

دموکراسی واقعی یعنی چه؟

دموکراسی شکل طبیعی سازمان در جماعات بشری ابتدائی بوده است. در این گونه جماعات، همه ی اعضای قبیله، در گردهمایی های عمومی، درباره فعالیت های مشترک خویش، شخصاً و یا حقوق کاملاً برابر، تصمیم می گرفتند. در نخستین مراحل توسعه ی بورژوازی، در شهرهای یونان قدیم یا در شهرهای ایتالیا و فلاندر، در قرون وسطی، نیز به همین گونه عمل می شد. این نوع دموکراسی مبتنی بر یک دریافت نظری از برابری حقوقی همه افراد بشر نبود بلکه پاسخی بود به یک نیاز عملی نظام اقتصادی. از این رو، در جماعات صنفی، وردست های استادکاران، یا در شهرهای یونان قدیم، بردگان، هرگز در این نوع دموکراسی مشارکت نداشتند. معمولاً میزان نفوذ در گردهمایی ها با شوراهای عمومی، بستگی به میزان ثروت داشت. دموکراسی در واقع شکل همکاری و خودگردانی مابین تولیدکنندگان آزاد و برابر بود که هر یک از آنان وسایل تولیدی، زمین، کارگاه یا مغازه، و ابزارهای کار خودش را دارا بود. در آتن برای رسیدگی به امور عمومی مجامع عمومی شهروندان بطور منظم تشکیل می شد در حالی که وظایف اداری به عهده ی گروه هایی نهاده می شد که کار خود را به تناوب و در دوره بی محدود انجام می دادند. در شهرهای قرون وسطایی اروپا، پیشه وران صنف هایی داشتند و در مواردی که حکومت شهرها در دست خاندان های اشرافی نبود توسط روسای همین صنف ها اداره می شد. در اواخر قرون وسطی هنگامی که قدرت مزدوران نظامی شاهزادگان و امرا پر قدرت شهروندان مسلح چوبید، آزادی شهرها و دموکراسی موجود در آنها نیز از میان رفت.

بالا گرفتن کار سرمایه داری آغاز دوران دموکراسی بورژوایی بود. در این دوران، هر چند دموکراسی عملاً بی درنگ تحقق نیافت، اما شرایط بنیادی آن فراهم آمد. در نظام سرمایه داری، همه ی افراد بشر در حکم تولیدکنندگان مستقل کالا هستند که

همه در مورد فروش کالای خود، به هر نحوی که بخواهند، دارای حق و آزادی برابرند. کارگران فاقد مالکیت مادی نیز در واقع مالکان آزاد نیروی کار خویش اند. انقلاب هانی که امتیازات فئودالی را نابود کردند مبشر آزادی، برابری و حق مالکیت شدند. از آنجا که نبرد بر ضد فئودالیت به مستلزم کاربرد هماهنگ نیروی تمامی شهروندان بود، قوانین اساسی ناشی از این انقلاب ها خصیصه عمیقاً دموکراتیک داشت. اما قوانینی که عملاً به کاربرد شده در حقیقت کاملاً متفاوت بود. سرمایه داران صنعتی که در آن روزگار نه تعدادشان چندان زیاد بود و نه قدرتی چندان مهم داشتند، از آن بیمناک بودند که مبادا طبقات پایین جامعه، که در زیر فشار رقابت و بهره کشی قرار داشتند، بتوانند سرانجام مهار نظم قانونی جدید را در دست گیرند. از این رو این طبقات از حق رأی دادن محروم شدند. به همین دلیل بود که به دست آوردن دموکراسی سیاسی هدف و برنامه ی عمل سیاسی طبقات پایین جامعه در سراسر قرن نوزدهم شد. این طبقات دریافته بودند که از طریق انتخابات عمومی قادر خواهند بود قدرت حکومتی را به دست آرند و بدینسان خواهند توانست نظام سرمایه داری را مهار کرده، سرانجام نابودش کنند. ظاهر قضیه هم این است که این نوع مبارزه در راه دموکراسی کاملاً موفق بوده است. حق رأی دادن اندک اندک گسترش یافت، سرانجام، حق مذکور در همه ی کشورها، برای همه ی اعضای جامعه از زن و مرد، حتا در مورد انتخاب شدن برای مجالس شورای ملی، به رسمیت شناخته شد. به همین دلیل است که دوران ما دوران دموکراسی نامیده شده است. امروزه دیگر روشن است که دموکراسی نه تنها خطر یا سرچشمه ی ضعف سرمایه داری نیست بلکه یکی از توانمندی های آن است. سرمایه داری حسابی مستقر شده است. طبقه ی پرشمار از ثروتمندانی که اهل صنعت و تجارب اند طبقه ی مسلط جامعه یی هستند که کارگران مزدور آن نیز از مقام و حق اهلیت اجتماعی برخوردارند. اکنون دیگر پذیرفته شده است که اگر شکوه ها، پدبختی ها و ناخرسندی هایی که می تواند سرچشمه عصیان باشد، از طریق انتقادات، متهم کردن ها و اعتراض های پارلمانی و مبارزات حزبی

راه خروجی پیدا کند نظم اجتماعی مستحکم تر خواهد شد. در جوامع سرمایه دار، مابین طبقات و گروه های اجتماعی تعارض منافع دائمی وجود دارد. در جریان توسعه، دگرگونی های ساختی دائمی و جهش های این جامعه، گروه های جدید با منافع جدید پیدا می شوند که خواهان شناخته شدن حق خویش اند. انتخابات عمومی که دیگر محدودیتی در آن نیست قادر است حق بیان مصنوعی به این گروه ها بدهد. «هر گروه منفعت» جدیدی می تواند بر اساس اهمیت و نیروی خویش بر نظام قانونگذاری جامعه اثر بگذارد. پس دموکراسی پارلمانی شکل سیاسی مناسب سرمایه داری نه تنها در آغاز کار آن بلکه در طول توسعه ی آن است.

اما ترس از قدرت گرفتن توده ها هم چنان وجود دارد، و لازم است تدابیری اندیشیده شود که از دموکراسی «سواستفاده» نشود. باید این اعتقاد را در توده های استثمار شده ایجاد کرد که ورقه ی رأی آنها عامل تعیین سرنوشت آنان است چندان که اگر از سرنوشت خویش ناراضی باشند فقط خود را مقصر بدانند و طرح بنای سیاست هم چنان ریخته شده که حکومت بوسیله ی مردم همانا حکومت مردم نباشد. دموکراسی پارلمانی، فقط جزئی است از دموکراسی و نه همه ی آن. قدرت مردم بر نمایندگان خویش قدرتی است که فقط یک بار در هر پنج سال اعمال می شود. در روزهای انتخابات غوغائی از تبیغات سیاسی با شعارهای قدیمی، به پا می شود که همه پر از وعده های تازه است و چنان همه چیز را در خود فرو می پوشاند که قضاوت انتقادی برای هیچ کس امکان ندارد. این خود انتخاب کنندگان نیستند که سخنگویان متعمد خود را تعیین می کنند، داوطلبان نمایندگی توسط احزاب بزرگ سیاسی تعیین می شوند که در داخل آنها نیز رأی دارو دسته ی رهبران اهمیت دارد، و قضیه آن چنان از پیش تعیین شده است که همه می دانند که به چهره های ناآشنا نباید رأی داد چرا که رأی دادن به آنان در واقع هدر دادن آراء است. کارگران هم خود را با نظام تطبیق می دهند و احزابی برای خود ایجاد می کنند، مانند حزب سوسیال دموکرات در آلمان، حزب کارگر در انگلیس، که نقشی مهم در پارلمان و حتا

گاه نیز وزرائی در دولت دارند. آخر مجلسی ها هم باید دست کم داخل بازی باشند. به استثنای قوانین اجتماعی مربوط به کارگران، بیشتر مسائل مورد بحث در پارلمان با منافع سرمایه داران پیوند دارد و به مشکلات و دشواری های جامعه ی سرمایه داری مربوط است. اعضای پارلمان به پاسداری منافع سرمایه داران و به نگرش به همه ی مسائل از دیدگاه نظم موجود خو می گیرند. اعضای کارگری پارلمان ها، به تدریج تبدیل به سیاست مداران تأیید شده نی می شوند که درست مانند سیاست مداران دیگر احزاب، نوعی نیروی جداگانه و تقریباً مستقل را بر فراز سر مردم تشکیل می دهند.

وانگهی، این مجلس های انتخابی هر نوع قدرتی نسبت به دولت ندارد. در کنار مجالس، و به منظور پیش گیری از نفوذ زیادی توده ها، سازمان های دیگری متشکل از متعمدان و اشراف- مانند مجلس سنا، مجلس اعیان، مجلس لردها و غیره هم وجود دارد که موافقت آنها برای تصویب نهایی قوانین لازم است. بالاخره، باید گفت که تصمیم گیری نهایی اصولاً در دست امرا یا روسای جمهور است که کاملاً در دانه مسدود منافع اشرافیت و سرمایه های بزرگ قرار دارند. همین ها هستند که وزرا و اعضای دولت را که به نوبه ی خویش زمام امور دیوان کارمندی را در دست دارند تعیین می کنند، و این کارمندان کسانی اند که کار حقیقی حکومت را انجام م می دهند. اصل تفکیک قوه ی مقننه از قوه ی مجریه مانع از آن است که اعضای پارلمان مستقیماً حاکم باشند. اینان البته قانون گذار هستند ولی نفوذشان بر حکومت های حقیقی، نامستقیم است که یا از طریق رأی عدم اعتماد و یا از طریق رد کردن بودجه دولت اعمال می شود. هر کسی می داند که خصلت ذاتی دموکراسی همانا انتخاب رهبران قوم توسط خود مردم است. این اصل در دموکراسی های پارلمانی تحقق نیافته است. و این تعجبی ندارد زیرا هدف این گونه دموکراسی ها تضمین فرمانروایی سرمایه است از راه ایجاد این پندار واهی در بین توده ها که آنان با رأی خویش حاکم بر سر نوشت خویش اند.

بیهوده است که کشورهایی چون انگلیس، فرانسه و هلند را کشورهای دموکراتیک بنامیم. این صفت شاید تا حدودی در خور سوئیس باشد. سیاست انعکاس سطحی است که احساسات و افکار مردم بدان رسیده است.

در اندیشه و احساسات سنتی، روح نابرابری، حس احترام به طبقات «برتر». از جدید و قدیم، وجود دارد: کارگران معمولاً در برابر اربابان کلاه از سر بر می دارند. این نوع رفتار، بازمانده ای از رفتارهای دوران فئودالی است که با اعلام صوری برابری سیاسی و اجتماعی، به عنوان زمینه سازی برای شرائط جدید سلطه ی طبقاتی، از بین نرفته است. بورژوازی جدید در آغاز هنوز نمی دانست که اگر لباس سروان فئودالی را بر تن نکند و از توده های استثمار شده همان آداب احترام ظاهری را در برابر آن نخواهد؛ چگونه می تواند قدرت خویش را نشان دهد. اما استثمار سرمایه داری با این گونه رفتارهای خودپسندانه ی سرمایه داران که خواهان اظهار عبودیت کارگران بود بر آشوبنده تر شد، از این رو، مبارزات کارگران بر ضد فقر رنگی عمیق تر به خود گرفت که نمودار خشم آنان از پایمال شدن حرمت انسانی شان بود.

در آمریکا، وضع کاملاً جور دیگر بود. گویی با عبور از اقیانوس اطلس هر نوع ارتباط با خاطره ی فئودالیسم بریده شده بود. در نبرد سختی که برای ادامه ی حیات در قاره یی وحشی در پیش بود ارزش هر کسی وابسته به صفات شخصی خود او بود. بدینسان احساسی بورژوازی از عشق به دموکراسی، به عنوان میراثی از روح استقلال طلب پیشاهنگان کشف قاره ی آمریکا، در بین تمامی طبقات جامعه ی آمریکایی گسترش یافت. این احساس فطری برابری تاب تحمل خودپسندی مبتنی بر امتیازهای موروثی یا مقام و مرتبه ی اجتماعی نظام قدیم را ندارد. ملاک اعتبار هر کس فقط نیروی حقیقی تن او و دلارهای اوست. در اینجا بهره کشی هر قدر به شکل های دموکراتیک تری عرضه شود به همان نسبت با سوءظن کمتر و حسن نیت بیشتری تحمل خواهد شد. پس دموکراسی نوع آمریکایی استوارترین پایه برای

سرمایه داری بود و هنوز هم بزرگ ترین نیروی آن است. اربابان، صاحبان ثروت های چندین میلیونی، به خوبی آگاه اند که دموکراسی به عنوان ابزار سلطه ی آنان چه ارزشی دارد، و همه ی توان معنوی کشور نیز در جهت تقویت این احساس به کار گرفته می شود. حتی سیاست استعماری آمریکا نیز تحت تأثیر فکر دموکراسی است. افکار عمومی آمریکایی نمی تواند تحمل کند که آمریکا نژادها و اقوام بیگانه را زیر سلطه و بردگی خود داشته باشد. بنابراین وانمود می کنند که این گونه اقوام در واقع متحدان آمریکا هستند که حکومت مستقل خود را دارند. در حالی که برتری مالی بی رقیب آمریکا بر این اقوام آنها را چنان وابسته می کند که از هر وضع رسمی وابستگی هم بدتر است. باید توجه داشت که خصلت عمیقاً دموکراتیک احساسات و سنت های مردمی به خودی خود موجب پیدایش نهادهای سیاسی دموکراتیک نمی شود. در آمریکا نیز، مانند اروپا، نظام حکومت بر پایه ی آن چنان قانونی است که سلطه ی یک اقلیت حاکم را تضمین می کند رئیس جمهور آمریکا ممکن است آن قدر ساده و مردم دوست هم باشد که با فقیرترین مردم دست بدهد، اما این امر مانع از آن نیست که رئیس جمهور و رئیس سنای آمریکا قدرتی پس عظیم تر از قدرت شاه یا رئیس مجلس اعیان فلان کشور اروپایی داشته باشند.

دوگانگی درونی دموکراسی سیاسی از دوز و کلک های سیاست مداران حقه باز نیست. تصویری است از تناقض های درونی نظام سرمایه داری، و در نتیجه، واکنشی غریزی نسبت به همین تناقض است. پایه ی سرمایه داری، برابری شهروندان است، یعنی برابری مالکان خصوصی که در فروش کالای خود آزادند: سرمایه دارها کالاهای شان را می فروشند و کارگران نیروی کار خود را. ولی رفتار آنان به عنوان فروشندگانی آزاد و برابر به استثمار و تخاصم طبقاتی کشیده می شود. سرمایه دار ارباب است و استثمارگر، و کارگر، برده ی واقعی بی آن که اصل حقوقی برابری نقص شود، و درست با رعایت همین اصل، عملاً به وضعی می رسیم که برابری افراد از بین می رود. چنین است تناقض درونی نظام سرمایه داری که نشان می دهد این

نظام نمی تواند پایدار بماند. پس عجیب نیست اگر نظیر همین گونه تناقض ها را در زمینه ی سیاست هم شاهد باشیم.

غلبه کارگران بر این تناقض سرمایه داری- یعنی منتهای شدن برابری حقوقی به بهره کشی و بردگی- فقط هنگامی میسر است که بر دموکراسی بورژوایی غلبه کنند. دموکراسی مسلکی است که آنان از مبارزات بورژوایی قدیم به ارث برده اند. دموکراسی، همه ی خاطرہ های مربوط به پندارهای جوانی، در نظرشان گرامی است. مادام که کارگران به این پندارها دل خوشند، یعنی به دموکراسی سیاسی معتقدند و همان را برنامه ی مبارزه خویش قرار می دهند. در دام آن باقی خواهند ماند و برای رهایی خویش بیهوده دست و پا می زنند و این مرام دموکراسی، در جریان نبرد طبقاتی کنونی، مهم ترین مانع رهایی آنها است.

در ۱۹۱۸، هنگامی که حکومت نظامی آلمان فرو ریخت و قدرت سیاسی به دست کارگران افتاد که هنوز ملزم به قبول قدرت دولتی نبودند، این آزادی برای کارگران پیدا شد که سازمان اجتماعی خاص خود را بنا کنند. در همه جا شوراهای کارگری شوراهای سربازان ایجاد شد. این شوراهای محدودی بر اساس درک فطری ضرورت ها و تا حدودی هم بر اساس الگوی روس بوجود آمد. اما این اقدام خود انگیخته با ادراک نظری کارگران که سرشار از افکار دموکراتیکی سالیان دراز تبلیغات سوسیال دموکراسی بود مطابقت نداشت. و روسای سیاسی زحمت بسیار کشیدند تا توانستند همین افکار را دوباره در مغز کارگران جای دهند. دموکراسی سیاسی چیزی است مطلوب رؤسا، که به کمک آن می توانند به عنوان سخن گویان طبقه ی کارگر در رهبری امور دخالت کنند، می توانند بحث کنند و نظر خود را در پارلمان یا در پیرامون میز مذاکره به رقبا بقبولانند. رؤسا به سلطه ی کارگران بر تولید و به طرد سرمایه داران نمی اندیشیدند، و همه ی فکر و ذکرشان این بود که در رأس دولت و جامعه قرار گیرند و جانشین کارمندان اشرافی و سرمایه دار شوند. معنا و مضمون انقلاب آلمان برای آنان چنین بود. از این رو، هم آواز با تمامی بورژوازی

آلمان، از شعار «انعقاد مجمع ملی برای تدوین قانون اساسی دموکراتیک، دفاع کردند. رؤسا، برخلاف گروه های انقلابی که مدافع سازمان هایی شورایی و دیکتاتوری پرولتاریا بودند، از برابری حقوقی همه شهروندان، که به نظر آنان اقتضای ساده عدالت بود، دفاع می کردند. آنان هم چنین می گفتند اگر کارگران دل بسته ی شوراهای هستند می توان شوراهای را قانونی کرد و با قبول آنها در قانون اساسی مبنای حقوقی شوراهای را به رسمیت شناخت. چنین بود که توده های کارگر دچار تردید شدند و نتوانستند شعار مناسب انتخاب کنند. تأثیر دیرپای افکار دموکراتیکی و ذهن کارگران مایه ی ناتوانی آنان شد و هیچ گونه مقاومتی نشان ندادند. با انجام انتخابات و انعقاد مجمع ملی در وایمار. بورژوازی آلمان نقطه ی اتکای تازه یی به دست آورد. و مرکز تصمیم گیری، و حکومتی مستقر پیدا کرد. چنین بود جریان رویدادهایی که سرانجام به پیروزی در آلمان منجر شد.

در جریان جنگ داخلی اسپانیا نیز، وضعی مشابه، هر چند در مقیاسی کوچک تر، پیش آید. در شهر صنعتی بارسلون، کارگران با شنیدن خبر شورش سرداران نظامی، سربازخانه ها را با هجوم متصرف شدند و سربازان را واداشتند که به صفوف ایشان بپیوندند و زمام امور شهر را در دست گرفتند. گروه های مسلح کارگری، که کوچک و خیابان را در دست داشتند، برقراری نظم و تأمین ارزاق عمومی را به عهده گرفتند. و در حالی که کارخانه های اصلی زیر نظر سندیکاها به فعالیت تولیدی خود ادامه می داد، کارگران در مناطق مجاور بارسلون بر ضد نیروهای مسلح فاشیست می جنگیدند. در این اثنا، رهبران کارگری وارد حکومت جمهوری دموکراتیک کاتالونی شدند که با شرکت جمهوری خواهان خرده بورژوا و سیاستمداران سوسیالیست و کمونیست تشکیل شده بود. معنای کارشان این بود که کارگران، به جای نبرد در راه طبقه ی خود، می بایست در راه هدفی مشترک بجنگند و از همان دفاع کنند. به دنبال ضعف ناشی از پندارهای دموکراتیکی و دعوای درونی، مقاومت کارگران در برابر نیروهای حکومت کاتالان در هم شکست. و به محض

برقراری سلطه‌ی مجدد بورژوازی، سروکله‌ی پلیس‌های سوار در کوچه و خیابان پیدا شد که درست مانند سابق به صفوف زنان کارگری که در برابر دکان‌های نانوايي ايستاده بودند حمله ور می‌شدند. طبقه‌ی کارگر بار دیگر دچار شکست شد. بدینسان نخستین مرحله‌ی راهی که پایان آن سقوط جمهوری و استقرار دیکتاتوری نظامی بود طی شده بود.

به هنگام بحران‌های اجتماعی یا انقلاب‌های سیاسی، با سقوط دولت، قدرت به دست نیروهای کارگری می‌افتد. در این صورت، طبقه‌ی حاکم و سرمایه‌داری با مشکل جدیدی روبه‌رو می‌شوند: چگونه باید قدرت را از جنگ‌توده‌ها بیرون کشید؟ در گذشته چنین بوده، و بیم آن می‌رود که در آینده هم چنین باشد. دموکراسی پارلمانی وسیله و ابزار مناسبی است برای متقاعد کردن توده‌ها به از دست دادن قدرت. با استناد به برابری صوری، یعنی برابری در مقابل قانون، می‌کوشند کارگران را متقاعد کنند که از قدرت چشم‌پوشند و به ادغام سازمان‌های خود در داخل مجموعه‌ی دولتی راضی شوند و بالمال سلسله‌مراتب را بپذیرد.

کارگران در برابر این خطر یک سلاح بیش ندارند، یعنی: وفادار ماندن به فکر شوراها به عنوان ابزارهایی برای رسیدن به برابری برتر و کامل‌تر. آیا شوراها همان نوع سازمانی مناسب برای ایجاد برابری در جامعه‌ی بی‌تولید و هستی‌آدی‌مان در آن آگاهانه اداره می‌شود؟ آیا در چنین جامعه‌ی بی‌دیگر اصطلاح دموکراسی‌مناسبتی دارد؟

زیرا در این اصطلاح، پسوند کراسی‌حاکمی از سروری و سالاری است، یعنی چیزی که در نوع اداره‌ی شورایی جامعه وجود ندارد. آنجا که فرد با رأی مجموعه‌دمساز می‌شود، دیگر حکومتی بر فراز سر مردم نیست: مردم خود حکومت‌اند. سازمان‌شورائی تنها وسیله‌ی بی‌است که بشریت زحمتکش با آن سامان می‌یابد بی‌آنکه برای هدایت خود و فعالیت‌هایش به حکومتی نیاز داشته باشد. اگر هم واقعاً بخواهیم به ارزش عاطفی اصطلاح دموکراسی که از دیرباز در ماهیت وفادار بمانیم می‌توان گفت

که سازمان های شورایی برترین صورت دمکراسی، حقیقی ترین دموکراسی کار است. دموکراسی سیاسی، دموکراسی بورژوایی، در بهترین موارد نیز چیزی جز صورت ظاهری از دموکراسی نیست. در این نوع از دموکراسی به هر کس حقوق برابر داده می شود بی آن که فکر کم ترین امنیتی در زندگی برای آن فرد مطرح باشد چرا که این نوع دموکراسی به حیات اقتصادی یا تولید توجهی ندارد. کارگر هم از حقوق برابر با دیگران برخوردار است، اما حق برابر او فقط حق فروش نیروی کار اوست بی آن که حتما مطمئن باشد که مشتری لازم را همیشه خواهد داشت. در حالی که دموکراسی شوراها، بر عکس، دموکراسی حقیقی است زیرا معیشت همه تولیدکنندگان را که چونان صاحبان آزاد و برابر منافع تأمین حیات خویش با همکاری دارند تضمین می کند. بیهوده است که برای تأمین مشارکت عملی همگان در تصمیم گیری های منتظر تصویب قوانین و فرامین بنشینیم. برابری واقعی در این زمینه هنگامی عملاً میسر است که کار، در تمامی شکل هایش توسط خود کارگران سازمان یابد. در این صورت، انگل ها، که هیچ سهمی در تولید ندارد، خود به خود از هر نوع دخالت در تصمیم گیرهای کنار گذاشته خواهند شد. و بر کناری آنها نیز نشانه ی فقدان دموکراسی نخواهد بود زیرا دلیل بر کناری آنان از تصمیم گیری ها، وجود شخص آنان نیست بلکه نقش آنان است.

غالباً شنیده می شود که جهان نوین با دو راهه نی بنیادی رو به روست: یا دموکراسی یا دیکتاتوری. و از این نتیجه گرفته می شود که برای پرهیز از دیکتاتوری طبقه ی کارگر باید از آرمان دموکراسی دفاع کند. واقعیت این است که این دو شق نشانه ی شکاف موجود در بین گروه های سرمایه دار در برابر این مسأله است: آیا باید پایداری نظام موجود را از طریق راه های مسالمت آمیزه دمکراتیک تأمین کرد یا از طریق توسل به خشونت و اعمال دیکتاتوری؟ این همان مشکل همیشگی است، یعنی بهترین روش برای جلوگیری از طغیان بردگان کدام است؟ راه و رسم پدران یا تنبیه و خشونت؟ البته اگر از بردگان هم پرسند بی تردید خواهند

گفت که نیکی و جوانمردی در حق خود را بر بی رحمی و درنده خوئی ترجیح می دهند، اما اگر بردگان فریب اربابان را بخورند و برای رسیدن به آزادی راه پند و اندرز را در پیش بگیرند بی گمان روی رهایی را نخواهد دید. در دوران ما، مسأله از لحاظ طبقه ی کارگر، بدین شکل است که: یا سازمان شورایی، یعنی دموکراسی کارگران، یا ادامه ی دموکراسی صوری، یعنی دموکراسی پر فریب بورژوازی. کارگران با توسل به دموکراسی شوراها، مضمون مبارزه را تغییر می دهند و به جای محتوای سیاسی، محتوای اقتصادی را در پیش می کشند. یا به بیان دقیق تر، به جای فرمول های توخالی، اقدام سیاسی انقلابی را که همان سلطه بر ابزار تولید است قرار می دهند، چرا که سیاست چیزی جز صورت و ابزار اقتصاد نیست.

واژه ی دموکراسی سیاسی، برای منحرف کردن توجه کارگران از هدف حقیقی آنان است. تنها با دنبال کردن فکر سازمان شورایی است که کارگران خواهند توانست مشکل بزرگ، مشکل کلیدی زندگی اجتماعی دوران اجتماعی دوران ما را حل کنند.

آنتونی پانه کوئک

منبع: نشریه کارگر سوسیالیست شماره ۵۰ (اسفند ۱۳۷۶)

ترجمه بابک

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazari@netscape.net

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳